

خصوصی سازی، بازارگرا کردن و مکانیزم قیمت ها در ایران

دکتر ابوالقاسم هاشمی

می‌کردند افتاد. خصوصی سازی در کنه خود چرخشی در این ذهنیت است. اینجاست که ما صحبت از سپردن اولویت‌ها به دست مکانیزم بازار می‌کنیم و بازارگرا کردن شاید جامع‌ترین تعریفی باشد که از خصوصی سازی می‌توان بیان کرد. طبیعی است در این راستا آنکه اولویت‌های تخصیص منابع را تعیین می‌کند دیگر تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها نیستند بلکه صحبت از تفویض اختیار به کارآفرینان بخش خصوصی، سرمایه دارها و سرمایه گذارهاست. آنهایی که براساس علایم و منطق بازار، منابع جامعه را از سویی به سوی دیگر هدایت می‌کنند، از اینجا می‌خواهیم نتیجه بگیریم که خصوصی سازی همانقدر که محتوای اقتصادی دارد، دارای محتوای سیاسی است. لذا این تفویض و واگذاری اختیار چیزی نیست که از نظر اجتماعی و سیاسی به آسانی در اجتماع صورت گرفته و یک شبه انجام شود.

خصوصی سازی، چرا؟

دکتر هاشمی سپس گفت: ابتدا به این مساله بپردازیم که چرا چرخشی در این ذهنیت (تخصیص منابع جامعه) ایجاد شد، چرا خصوصی سازی؟ و چرا می‌خواهیم تخصیص منابع جامعه را به دست طبقه‌ای بدهیم که شاید به منافع اجتماعی کمتر از بوروکرات‌های دلسوز و تکنوکرات‌های متخصص فکر می‌کنند. چرا اکثر مقالات علمی درست برخلاف دهه ۷۰-۶۰، حال صحبت از تعادل مجدد به نفع بخش خصوصی در کشورهای جهان سوم می‌کنند. به نظر من صرفنظر از مسائل بینشی و ایدئولوژیک، دلایل عمده این چرخش را باید در عدم موفقیت شرکت‌های دولتی در مأموریتی که به عهده‌شان واگذار شده بود جستجو کرد. این عدم موفقیت بیشتر از آنکه محصول عدم کارایی بنگاه و مدیریت دولتی باشد، محصول فضای حاکم بر یک اقتصاد دستوری است. اقتصادی که رفته رفته مکانیزم بازار و قیمت را فلج کرده و تخصیص منابع را صرفاً از مجراهای بوروکراتیک حل و

مسلط دولت در صحنه تولید امری لازم و ضروری است.

نمود چنین تفکری برپایی تعداد زیادی شرکت‌های دولتی و حرکت سهم عمده‌ای از منابع جامعه به سمت چنین شرکت‌هایی بود. به این ترتیب، عنان تخصیص منابع به دست تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها که از مجاری برنامه و نه منطق بازار حرکت منابع جامعه را تعیین

دومین گردهمایی فارغ‌التحصیلان دوره‌های عالی مدیریت (استراتژیک و اجرایی) با شرکت گروه کثیری از مدیران در محل آمفی تاتر سازمان مدیریت صنعتی، اوایل آذرماه برگزار شد. در این گردهمایی نخست آقای دکتر ابوالقاسم هاشمی عضو هیات علمی دانشکده اقتصاد دانشگاه شهید بهشتی مطالبی پیرامون موضوع خصوصی سازی بیان کرد. سپس میزگردی با شرکت آقایان مهندس مرعشی، مدیرعامل سازمان مدیریت صنعتی، مسگریان حقیقی، معاونت اقتصادی سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، اکبری، معاون مالی اداری سازمان صنایع ملی و دکتر هاشمی تشکیل شد که طی آن به سوالات مطرح شده از طرف شرکت‌کنندگان پاسخ داده شد.

به گزارش خبرنگار تدبیر محور بحث آقای دکتر هاشمی بررسی خصوصی سازی از دیدگاه سیاست‌های کلان اقتصادی بود. سخنران ضمن مروری بر علل و ضرورت خصوصی سازی بر اهمیت ایجاد فضای مساعد برای پیش بردن آن تاکید کرد. وی ابتدا، بحث خود را با این بیان آغاز کرد که: زیربنای اندیشه خصوصی سازی ذهنیت متفاوتی پیرامون نحوه تخصیص منابع در جامعه است. در بعد کلان، اصولاً این سوال مطرح می‌گردد که چه کسی پیرامون اولویت تخصیص منابع در جامعه تصمیم می‌گیرد؟ چه کسی تعیین می‌کند که منابع ما به سمت فعلیتی خاص سوق داده شده و از فعالیت دیگری دور گردد؟ ذهنیت حاکم در دهه ۷۰-۱۹۶۰ در کشورهای جهان سوم آن بود که به علت نارسایی‌های بازار، حضور



*** خصوصی سازی همانقدر که محتوای اقتصادی دارد، دارای محتوای سیاسی است.**

*** هیچ رابطه معنی داری بین حجم بخش دولتی و رشد اقتصادی در کشورهای جهان سوم وجود ندارد.**

فصل می‌کند. مدیریت یک اقتصاد دستوری مسلماً با مدیریت یک اقتصاد بازارگرا متفاوت است و علت بسیاری از نارسائی‌ها و ناکامی‌های بسیاری از شرکت‌های دولتی را نیز باید در همین مساله جستجو کرد. حال به علل رخداد این پدیده به صورت فهرست‌وار می‌پردازیم:

آنچه در دهه ۷۰-۶۰ مطرح می‌شد آن بود که به دلیل ناتوانی بازار در برآوردن اهداف توسعه، ریسک‌ناپذیری بخش خصوصی و بازار توسعه نیافته سرمایه، و... ما باید به یک جانشینی دست بزنیم. جانشینی کارآفرین دولتی به جای کارآفرین بخش خصوصی. این منطقی اولیه برپایی بسیاری از شرکت‌های دولتی بود. اعتقاد بر این بود که کارآفرین بخش خصوصی در کشورهای جهان سوم بسیار نزدیک‌بین بوده، صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس سرمایه‌گذاری‌های بسیار با دوران بلوغ طولانی را طلب می‌کنند و این قشر از عهده چنین سرمایه‌گذاری برنمی‌آیند. فزون بر آن تکنولوژی پیشرفته نیز مستلزم بکارگرفتن سرمایه زیاد و دوران بلوغ و باروری بسیار گسترده است که به این دلیل هم جاذبه‌ای برای سرمایه‌گذار خصوصی نخواهد داشت. بنابراین دولت باید این خلاء را پر کرده و شرکت‌های دولتی رسالت ایفای این نقش یعنی تسریع رشد اقتصادی را برعهده دارند. متأسفانه در طول دهه ۷۰-۶۰ این ماموریت که بر عهده شرکت‌های دولتی واگذار شد با موفقیت روبرو نبود. استفاده نابجا از منابع، نداشتن اطلاعات کافی، تعلل‌های ساختاری، عدم هماهنگی‌ها که همه از مظاهر یک اقتصاد دستوری است باعث شد که تخصیص منابع به جای بهتر شدن به بدتر شدن سوق یابد. مطالعه‌ای در مورد ۲۳ کشور درحال توسعه نشان می‌دهد که هیچ رابطه معنی‌داری بین حجم بخش دولتی و رشد اقتصادی در کشورهای جهان سوم وجود ندارد. بنابراین مقداری از سرخوردگی‌ها از اینجا آغاز شد. در کنار این مساله مقوله‌ای که در ادبیات اقتصادی به «اثر ازدحام» موسوم است نیز پدید آمد، بدین صورت که فعالیت‌های بخش دولتی و شرکت‌های دولتی کاملاً منابع مالی و فیزیکی جامعه را در رقابت با بخش خصوصی در اختیار گرفتند و در این رقابت منابع محدود سرمایه‌ای بیشتر متوجه بخش دولتی شد. بخش خصوصی حتی از سرمایه‌گذارهای کوچک اما پربازده جامعه نیز بازماند. به این ترتیب بازار منابع محدود سرمایه‌ای به نفع بخش دولتی جابجا شده و بخش خصوصی در مقابل آن کاملاً عقب‌نشینی کرد.

فزون بر آن، بسیاری از پروژه‌های دولتی به صورت افزایش مالیات‌ها و کسر بودجه، تامین مالی شد و همین امر موجب آن شد که مازاد سرمایه‌گذاری بخش خصوصی رفته‌رفته تحلیل رفته و درحقیقت با چنین روندی بخش خصوصی ناچار به ایفای نقش حاشیه‌ای در اقتصاد گردید که خود نوعی کاستی برای مقوله رشد به‌شمار می‌آمد. دومین ماموریتی که به طور ضمنی به شرکت‌های دولتی واگذار شد آن بود که از آنها در حکم ابزار برای اهداف توزیع درآمدی استفاده گردد، به بیان دیگر هر بخش از جامعه نیاز به سوبسید داشت از شرکت‌های دولتی به‌عنوان محملی جهت گرفتن سوبسید استفاده می‌کرد. اگر بخش کشاورزی نیاز به نهاده‌های ارزان قیمت دارد آنگاه شرکت تراکتورسازی است که باید تراکتور را به قیمت ارزان تولید و ارائه کند و یا کود شیمیایی از کارخانه‌ای دولتی به قیمت نازل روانه بازار شود. کاملاً قابل درک است که در چنین شرایطی عملاً مکانیزم قیمت فلج شده و اصولاً مکانیزم‌های جیره‌بندی جنبی باید نقش توزیع کالاها را برعهده گیرد. قیمت در بسیاری از موارد حتی هزینه‌های تولید را نیز شامل نمی‌شد. زیان‌های انباشته این شرکت‌ها بر بودجه دولت فشار می‌آورد علاوه بر آنکه قیمت مختل، باعث نابسامان شدن الگوی مصرف در جامعه نیز می‌گردد.

یکی از مشکلات عمده بر سر راه رشد اقتصاد کشورهای جهان سوم کمبود پس‌اندازهاست و در همین راستا سومین ماموریت شرکت‌های دولتی تعریف می‌شد: اینکه این شرکت‌ها می‌توانند از مازاد سود حاصل از فعالیت‌هایشان دست به

*** بزرگترین آفتی که می‌تواند فراگرد آزادسازی را مورد تهدید قرار دهد آن است که ما حرکات پله‌ای - دو قدم جلو یک قدم عقب - انجام دهیم.**



سرمایه‌گذاری‌های گسترده زده و این کمبود پس‌اندازها را جبران کنند. به دلیل فلج بودن ابزار قیمت و دلایل دیگری که برشمردیم هیچگاه در عمل شرکت‌های دولتی به چنین هدفی نرسیدند. غالب این شرکت‌ها با زیان‌های انباشته روبرو بوده و درست نتیجه‌ای معکوس حاصل شد. صراحتاً باید عنوان کنیم که در چنین فضایی یعنی فضای یک اقتصاد دستوری اختلال قیمت‌ها به‌خصوص قیمت ارز به حدی شدید است که نه سودآوری شرکت دلیلی بر کارایی آن و نه زیان‌دهی آن دلیلی بر عدم کارایی است، چراکه هم در بازار عوامل تولید و نهاده‌ها و هم در بازار محصول، قیمت‌های مختل و منحرف‌شده‌ای حاکم است.

ایجاد اشتغال و شرکت‌های دولتی

چهارمین هدف از برپایی شرکت‌های دولتی تامین اشتغال بود که این هدف نیز تحقق نیافت. علت این بود که معمولاً در کشورهای جهان سوم و از جمله کشور ما که استراتژی جانشینی واردات را دنبال می‌کنند. برقراری دلار ارزان جهت تسریع رشد صنعتی یک خصیصه کلی است. طبیعی است که در چنین شرایطی شرکت‌های دولتی به جای حرکت به سمت تکنیک‌های کاربر، به سمت تکنیک‌های سرمایه‌بر که اثر اشتغال‌چندانی ندارد بروند. این امر به‌خصوص از آنجا که پروژه‌های دولتی در جلب منابع محدود‌دراز نیز بسیار موفق هستند شدت بیشتری دارد به طوری که در کشور خودمان نیز پس از انقلاب شاهد واردات حجم عمده‌ای از سخت‌افزار بدون توجه به نرم‌افزار لازم بوده‌ایم. اگر در این شرکت‌ها اشتغالی هم فراهم شده نه به این جهت بوده است که ما از بهینه‌یابی در تخصیص منابع بهره‌جسته‌ایم بلکه شرکت‌های دولتی بنا به مصالحی ناچار به دراختیار گرفتن تعداد زیادی نیروی کار شده و بنابراین می‌بینیم که اشتغال نیز به قیمت از دست رفتن کارایی داخلی بنگاه به‌دست آمده است. که خود معضل عمده‌ای در سر راه خصوصی‌سازی یا کارآرا کردن فعالیت‌های شرکت است. این پدیده چنان ابعادی یافته است که به قول یکی از اندیشمندان برای این شرکت‌ها باید بیشتر ماهیت سیاسی تا ماهیتی اقتصادی قائل شد.

از سوی دیگر شرکت‌های دولتی برخلاف شرکت‌های خصوصی از ابتدا در معرض خطر ورشکستگی نبودند که عملاً امکان تعقیب هدف‌های غیراقتصادی برای آنها وجود داشته

است. چنین شرکت‌هایی تحت دیسپلین و نظم بازار سرمایه نیز نبودند. دولت درصدد بود با تشکیل شرکت‌های دولتی ابزارهای بیشتری برای در دست داشتن سرشاخه‌های اصلی اقتصادی برای خود ایجاد کند و از مجرای آنها به اهداف توسعه، راحت‌تر دست یابد. اما تجربه کشورهای جهان سوم حاکی از آن است که این اتفاق نیز نیفتاد. این ابزار توسعه یا پروژه‌های سرمایه‌گذاری گسترده در بسیاری اوقات به جای کمک به دولت در نیل به اهداف توسعه، دولت را به گروگان گرفت. علت آن نیز این بود که اکثر این پروژه‌های گسترده در زمانی بسیار طولانی‌تر از پیش‌بینی‌های اولیه به ثمر می‌رسید که شاید توجیه اقتصادی خود را نیز از دست داده بود. این طول زمان، گاه از برنامه و محدوده برنامه نیز فراتر می‌رفت. بنابراین امر برنامه‌ریزی در کشور همواره مواجه با مسأله‌ای تحت عنوان «طرح‌های نیمه تمام» بود. طرح‌هایی که قرار بود طی دو الی سه سال به پایان برسند. لیکن به علت همان تعلل‌های ساختاری که ذکر شد هر کدام به ماورای دوران برنامه امتداد یافته بودند.

دکتر هاشمی ادامه داد: اگر به برنامه توسعه اول هم نگاهی بیندازیم ملاحظه می‌کنیم که بیشترین منابع مملکت صرف همین طرح‌های نیمه تمام که تقریباً همگی متأثر از ذهنیت استراتژی جانشینی واردات بوده می‌گردد، در حالیکه ما در ظاهر به دنبال استراتژی برون‌نگر و گسترش صادرات غیرنفتی بوده‌ایم. بالاخره شاید ملموس‌ترین مشکلی که دولت با آن مواجه شد و این تغییر ذهنیت ریشه در آن دارد، مسأله ضرر شرکت‌های دولتی و فشاری که بر بودجه می‌آوردند بود. فشار بر بودجه سبب از بین بردن تعادل داخلی اقتصاد می‌شود که مخصوصاً اگر تامین مالی چنین کسری بودجه‌ای از راه استقراض از بانک مرکزی و ایجاد پول پر قدرت در اقتصاد باشد خود موجب تورم شده و تورم نیز کسری تراز پرداخت‌ها و به عبارت دیگر تعادل خارجی را برهم خواهد زد، اگر دولت بر سیستم بانکی تکیه کند اعتبارات داخلی باید به صورت گسترده و به سمت تامین منابع مالی شرکت‌های دولتی هدایت شود و همین امر عرضه پول و نقدینگی را در اجتماع کاملاً تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بازارگرا کردن شرکت‌های دولتی

همه این نارسایی‌ها توجهی برای چرخش در ذهنیت‌ها و بازارگرا کردن شرکت‌های دولتی بود و

* در فضای اقتصاد دستوری نوسان قیمت‌ها و بخصوص قیمت ارز به حدی شدید است که نه سودآوری شرکت دلیلی بر کارایی آن و نه زیان‌دهی آن دلیلی بر عدم کارایی است.



در واقع خصوصی‌سازی چیزی جز بازارگرا کردن و حیات بخشیدن به مکانیزم قیمت نیست. خصوصی‌سازی طیف گسترده‌ای از عملیاتی را که می‌توانیم انجام دهیم دربرمی‌گیرد که هدف نهایی همه آنها کارآ کردن اقتصاد در جامعه است و این هدف از ابزارتی به نام «بازارگرا کردن» بهره می‌گیرد. بنابراین خصوصی‌سازی در وهله اول تنها به مفهوم تغییر مالکیت نیست هرچند در عمل ما به سمتی خواهیم رفت که به تغییر مالکیت منجر می‌شود. اقدامات مربوط به تغییر مالکیت می‌تواند با خصوصی‌سازی کامل - یعنی فروش بنگاه به یک شخص - یا سرمایه‌گذاری مشترک، امکانی که در بسیاری از کشورها بکار گرفته شده است عملی گردد. (سرمایه‌گذار خصوصی در این شق رفته رفته وارد بنگاه شده، سرمایه‌گذارهای جدید کرده و به تدریج تعادل سهام هم به نفع سرمایه‌گذار تغییر و تغییر مدیریت صورت می‌گیرد).

از سوی دیگر اقدامات سازمانی و اقدامات عملیاتی نیز در حاکم کردن منطق بازار در جریان خصوصی‌سازی رخ خواهند داد. تغییرات در ساختار شرکت مادر، تغییرات داخلی در ساختار بنگاه و بالاخره تجدید ساختار مالی بنگاه همه تحت عنوان اقدامات سازمانی مطرح است و غایت آن یالابردن کارایی داخلی بنگاه و آماده کردن آن برای فروش به بخش خصوصی است.

علاوه بر این یک سری اقدامات عملیاتی نظیر پاداش‌های انگیزشی، تعیین معیارهای سرمایه‌گذاری، اصولی کردن قیمت‌ها، هدفمند کردن بنگاه را در ادبیات جدید مجموعه اعمالی که در راستای اهداف خصوصی‌سازی است می‌شمارند و خصوصی‌سازی، این طیف گسترده را می‌تواند دربرداشته باشد.

در اینجا به بحث اساسی در این خصوص می‌رسیم که برای دستیابی به چنین اهدافی، فضای لازم برای پیشبرد خصوصی‌سازی چیست؟

یک مدیر بنگاه براساس فضای داخلی و خارجی بنگاه خود حرکت می‌کند و آنچه وی را در راستای دیگری - غیر از مسیر فعلی - می‌تواند هدایت کند، تغییر فضای خارجی بنگاه است. از همین جا بحث رفرم‌ها آغاز می‌شود. تا زمانی که ما نتوانیم در عرصه‌های مختلف رفرم‌هایی را انجام داده و فضاهای لازم را برای مدیریت خصوصی بنگاه ایجاد کنیم مسلماً خصوصی‌سازی نیز منجر به شکست می‌شود.

در سرفصل این فضا سازی جدید یک سوال مهم مطرح می‌شود و آن این است که آهنگ رفرم چگونه باید باشد؟ پاره‌ای از اقتصاددانان صحبت از تعدیل یکباره اقتصادی - آنچه کم‌وبیش در کشورهای نظیر لهستان و آرژانتین دنبال شد - می‌کنند، اما کمتر اندیشمندی به جهت هزینه‌های اجتماعی، چنین توصیه‌ای را برای کشورهای جهان سوم و اقتصادهایی نظیر ما می‌تواند داشته باشد و مسلماً ما هم چنین راهی را در پیش نگرفته‌ایم. در عین حال مسلم است که برخورد تدریجی با مقوله آزادسازی خود ممکن است سبب بقای اختلال‌هایی در سیستم شود که در حکم تهدیدی در مقابل موفقیت رفرم‌ها به شمار می‌آید. در این مسأله نیز شکی نیست. بنابراین سرعت رفرم نمی‌تواند آنقدر آهسته باشد که ما را به اجبار وارد یک فراگرد معکوس کند. آنچه توصیه می‌شود این است که رفرم در تمامی زمینه‌ها به صورت مجموعه‌ای سازگار و هماهنگ در میان مدت که جامعه تحمل هزینه‌ها و فشارهای آن را داشته باشد، صورت پذیرد. به‌رحال در دو مورد اتفاق نظری بین صاحب‌نظران پیرامون رفرم وجود دارد؛ اول آنکه اگر توانایی سیاسی و عزم ملی برای به اجرا در آوردن رفرم نیست بهتر آن است که اصولاً رفرمی آغاز نشود. دوم آنکه اگر دولت نمی‌تواند به انضباط مالی خویش بپردازد و سیاست‌های تثبیت اقتصادی را

دنبال کند، رفرم‌ها بیش از آنکه مشربه‌نمر باشد نابسامانی به بار می‌آورد. آیا جامعه قادر است سیاست‌های تثبیت اقتصادی در تحمل کند؟ آیا ما می‌توانیم رفرم را در همه زمینه‌ها به پیش ببریم و به حرکت‌های زیگزاگی بنا به مصالح سیاسی دست نیازیم. چرا که بزرگترین آفتی که می‌تواند فراگرد آزادسازی را مورد تهدید قرار دهد آن است که ما حرکات پله‌ای - دو قدم جلو یک قدم عقب - انجام دهیم. منظور از سیاست‌های تثبیت اقتصادی چیست؟ در دهه گذشته، دولت به دلیل مشکلات ناشی از جنگ و دنبال کردن اهداف توسعه، کسر بودجه‌ای را دنبال کرد که معمولاً از راه پول پر قدرت و یا استقراض از بانک مرکزی تامین می‌شد. تقاضای کل در جامعه مرتباً افزایش می‌یافت بدون آنکه در مقابل آن قدرت خرید افراد محدود شود. عدم تعادلها به بار آمد و در مقابله با عدم تعادلها کنترل‌ها - کنترل قیمت، کنترل نرخ ارز و... - آغاز می‌شد. به تدریج ثابت شد که چنین کنترل‌هایی ابزاری کارآمدی برای مدیریت اقتصادی جامعه نیست. مشکلات، تغییر ذهنیت را ایجاد کرد و صحبت از آزادسازی شد. اما آیا آزادسازی در هر بستری قابل دستیابی است؟ خیر! آزادسازی تنها در بستری از ثبات نسبی کلان اقتصادی می‌تواند صورت بگیرد و همین جاست که سیاست‌های تثبیت اقتصادی - به خصوص کنترل حجم هزینه‌های دولت و عملیات دولتی - در سرلوحه این سیاست‌ها قرار می‌گیرد. اما چرا انضباط مالی دولت و کاهش هزینه‌های دولتی نقش کلیدی را در این فراگرد ایفا می‌کند؟ چرا به طور عمده تکیه بر سیاست‌های مالی - و نه تا حد زیادی سیاست‌های انقباضی پولی - است؟

دلایل آن از این قرار است:

۱ - برخورد ریشه‌ای با مساله عدم تعادل اقتصادی و برقراری کنترل‌ها و ایجاد اختلال‌ها ما را ناچار به توجه به منشاء این مساله یعنی فراتر رفتن دولت از بودجه خود می‌کند. و تا زمانیکه این فشارها کاهش نیابد عدم تعادل‌ها نیز باقی است.

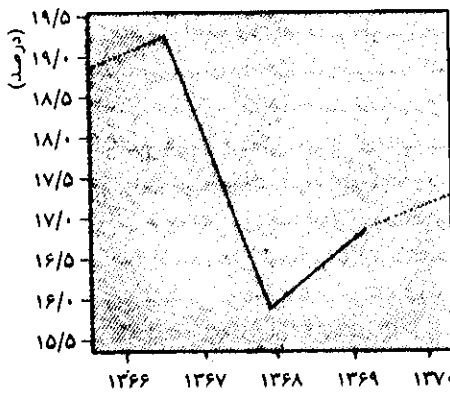
۲ - آزادسازی خصوصی در زمینه نرخ ارز به یکباره جامعه را با کمبود نقدینگی شدیدی مواجه می‌کند و اگر بخواهیم همزمان از ابزارهای پولی نیز برای لگام زدن به تقاضای کل استفاده کنیم ناچار باید یک فراگرد رکودی شدیدی را از سر بگذرانیم. مسلماً رکود، هزینه‌هایی نظیر عدم اشتغال و هزینه‌های بالای دیگری را برای جامعه

در پی خواهد داشت این امر باعث می‌شود که در فراگرد رفرم نتوانیم آنچنان به سیاست‌های انقباضی پولی دست بزنیم اگر چه کسی ادعا نکرده است که متغیرهای پولی و سیاست‌های پولی باید رها گردد.

۳ - اگر بخواهیم فعالیت‌های دولتی را با همان ابعاد ادامه دهیم «اثر ازدحام» سبب می‌شود که فعالیت‌های بخش خصوصی و اصولاً خصوصی‌سازی در جذب منابع به سمت خود ناموفق باشد. مجموعه این عوامل است که سیاست‌های تثبیت اقتصادی و به نظم درآوردن حرکات مالی دولت و بودجه‌های آن را به عنوان سیاستی مقدم بر آزادسازی مطرح می‌کند. حتی اگر بخواهیم این سیاست‌ها را همزمان در کنار سیاست‌های آزادسازی در پیش گیریم، اعتقاد بر آن است که با قوت زیاد باید به اجرا درآید در غیر این صورت قضیه مصداق ضرب‌المثل «همه به آتش انداختن خواهد بود».

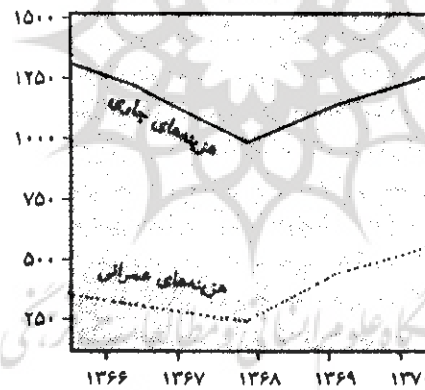
صورت است که هزینه‌های دولت با نرخ دلار ۷ تومان تبدیل می‌شود و آنگاهیم که هزینه‌های ارگان‌های دولتی تا قبل از سال ۷۲ که گامی برای شفاف کردن بودجه برداشتیم از دوشق هزینه‌های ریالی و هزینه‌های دلاری تشکیل می‌شده است، اینکه ما هزینه‌های دلاری را با چه نرخ به ریال تبدیل می‌کنیم حائز اهمیت است و در منابع بانک مرکزی عموماً این هزینه‌ها با نرخ رسمی به ریال تبدیل شده و آمار و ارقام موجود نیز بر این پایه قرار دارد. در واقع آنچه تقاضای کل را در جامعه تحت فشار قرار داده است، مقادیری به مراتب بالاتر از ارقام رسمی است. توجه به این نکته هم ضروری است که هرچه نرخ بازاری ارز از نرخ رسمی ارز فاصله بیشتری می‌گیرد، فشار هزینه‌های دولت بر تقاضای کل نیز بیشتر می‌شود. این روند با مطالعه نسبت هزینه‌های دولتی به GDP بیشتر روشن می‌شود که با احتساب ارقام رسمی نیز از رشد معتناهی برخوردار است.

نمودار ۲ نسبت هزینه‌های دولتی به GDP



ماخذ: خلاصه تحولات اقتصادی کشور ۱۳۷۰. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران.

نمودار ۱ هزینه‌های جاری و عمرانی دولت (به قیمت‌های ثابت ۱۳۶۱) میلیارد دلار



ماخذ: خلاصه تحولات اقتصادی کشور ۱۳۷۰. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران.

کسری بودجه کشور در سال‌های ۷۰-۶۹ حدوداً نزدیک به ۳ درصد GDP بوده است که این میزان کسری نیز به برکت دلار چند نرخ حاصل شده، چراکه هزینه‌های دولتی را با نرخ ۷ تومانی حساب کرده‌ایم، مقداری ارز را به بازار آزاد فروخته و این را جزو عواید دولت قلمداد کرده‌ایم و به این ترتیب کسری بودجه ما رقم پایینی را نشان داد، در حالیکه اگر بودجه شفافی داشتیم و آمار معنی‌داری در دست بود، ابعاد بسیار گسترده آن نیز مشخص می‌گردید. تجارب کشورهای دیگر

در این بخش دکتر هاشمی با ارائه آمارهایی به تحلیل حرکات دولت بعد از رفرم - حدوداً از سال ۱۳۶۸ به بعد پرداخت و گفت: «دقیقاً از سال ۶۸، هزینه‌های جاری و عمرانی دولت به قیمت‌های ثابت به جای اینکه حداقل ثابت مانده و یا کاهش یابد سیر صعودی داشته است. هزینه‌های عمرانی با رشد بیشتری بالا رفته است - اگرچه بر این نکته واقفیم که بسیاری اوقات هزینه‌های عمرانی ماهیت جاری داشته‌اند - لازم به ذکر است آنچه در آمارهای رسمی کشور منعکس می‌شود به این

نشان می‌دهد که اگر در آغاز رفرم کسری بودجه‌ای از ۲ درصد GDP تجاوز کند، نشان دهنده آن است که سیاست‌های تثبیت اقتصادی به خوبی دنبال نشده و نباید انتظار موفقیت برای سیاست‌های آزادسازی داشت.

از این مهمتر، مساله بدهی بخش دولتی به سیستم بانکی است. پدیده‌ای که تحت عنوان «اثر ازدحام» از آن یاد کردیم. این بدهی‌ها با سرعت فزاینده‌ای - رشدی معادل ۹/۷ درصد در سال - بین سالهای ۷۰-۶۸ اضافه شد که خود موجبی برای فشار بر تقاضای کل و فشارهای تورمی بود. طبیعی است که تا این فشارهای تورمی باقی است در مقوله‌های دیگر رفرم نیز ما را دچار مساله می‌کند. بنابراین باید نتیجه بگیریم که بعد از شروع فراگرد رفرم، یا تعدیل اقتصادی ما هیچ سیاست پیگیر و سازگاری را در خصوص انضباط مالی دولت و کنترل نقدینگی در جامعه دنبال نکردیم. این حقیقتی است که در دوران بازسازی پس از جنگ بسیاری از هزینه‌ها جنبه الزامی داشت لیکن همانطور که قبلاً بحث شد فراگرد آزادسازی نمی‌تواند بدون ایجاد زمینه‌های مناسب تعادل داخلی و خارجی شروع شود و در این مسیر باید بسیاری از هزینه‌های زائد جاری حذف و حتی جامعه بهای به تعویق افتادن بسیاری از طرح‌های ملی را پردازد. این نکته را فراموش کردیم که در اقتصاد همیشه صحبت از TRADE-OFF ها است. به این معنا که شما باید هزینه‌ای را برای رفرم متحمل شوید. ما نخواستیم کوچکترین هزینه‌ای را در این خصوص حتی در کم کردن هزینه‌های جاری مان متحمل شویم و مسیری را پیمودیم که مسلماً نمی‌توان نام آن را تثبیت اقتصادی گذاشت.

سیاست‌های تجاری

دکتر هاشمی پیرامون سیاست‌های تجاری - سیاست‌های حاکم بر واردات و صادرات - اظهار داشت. «مقوله رفرم در تجارت خارجی در سرلوحه سیاست‌های رفرم قرار می‌گیرد. چرا که اولاً سیاست‌های تجاری هستند که فضای بیرونی بنگاه را برای مدیر تغییر می‌دهند و ثانیاً همین سیاست‌ها هستند که در ارتباط مستقیم و تنگاتنگ با مقوله خصوصی‌سازی قرار می‌گیرند. زیرا سودآوری آتی بنگاه‌های دولتی و اقبال خریدار خصوصی متأثر از سیاست‌های تجاری است. مهم‌ترین ویژگی اقتصادهای بسته - اقتصادهایی که مسیر استراتژی جانشینی واردات را پیموده‌اند - از جمله کشورما، صرفنظر از این

مساله که بسیاری از فعالیت‌های دولتی در پناه دیوارهای حمایتی به حیات خود ادامه می‌دهند مقوله ابزاری است که برای حمایت در اختیار گرفته می‌شود. ابزاری که در این کشورها و از جمله کشور ما در طول دهه گذشته به خدمت گرفته شده «شبه تعرفه‌ها» و نه تعرفه‌ها است. «شبه تعرفه» عبارت است از محدودیت‌های مقداری، صدور مجوز برای واردات، پیمان ارزی، گواهی عدم ساخت و... که همه در جرگه ابزارهای حمایتی هستند که با مکانیزم قیمت بیگانه‌اند ولی شدیدترین اثر حمایتی یا ضد حمایتی را دارند، ابزار دیگری که ما در این چند ساله برای محدود کردن واردات مان و به تعادل رساندن نظام پرداخت‌ها دنبال کرده‌ایم نظام چند نرخ ارز بوده است. تا قبل از رفرم، ما از این دو ابزار برای به تعادل رساندن میزان واردات و صادرات و به عبارت دیگر درآمد و بدهی‌های ارزی استفاده می‌کردیم. پیامد بکار گرفتن چنین ابزاری روشن است. این ابزارها، تخصیص منابع جامعه را به شدت در خطر قرار داده و فعالیت‌های رانت‌جویانه - بهره جستن از موقعیت‌های ویژه - را شدیداً شیوع می‌دهد. تا زمانی که نرخ ارز ۶۰ تومانی وجود دارد که در بازار آزاد می‌توان آن را به ۱۴۰ تومان تبدیل کرد چه کسی به فکر بالا بردن کارآیی، رخنه به بازارهای بین‌المللی و ابداع و ابتکار و بالا بردن کیفیت تولید خواهد بود؟ تا زمانی که مجوزی برای واردات وجود دارد که برای یک نفر دهها میلیارد ریال سود به همراه می‌آورد، کدام کارآفرین بخش خصوصی است که به دنبال کارآیی، سرمایه‌گذاری، خرید بنگاه دولتی و... برود همه این اختلال‌ها به ضرر تخصیص منابع در جامعه است، از سوی دیگر تخصیص اداری و بوروکراتیک ارز آنهم در یک نظام چند نرخ، موجب ایجاد بسیاری از ظرفیت‌های عاطل گردید و الگوی مصرف نیز شدیداً تحت تأثیر این نوع نظام وارداتی قرار می‌گیرد. بکار گرفتن چنین ابزارهایی میزان حمایت موثر از یک صنعت خاص را فی‌الواقع مبهم و غیرشفاف می‌کند. از یک سو دادن ارز ارزان به یک بنگاه برای واردات مواد اولیه در حکم شدیدترین نوع حمایت است. از سوی دیگر، نهاده‌های تولید ممکن است با ارز گران توسط بنگاه خریداری شود و یا ارز ارزان در اختیار یک ارگان برای وارد کردن کالای نهایی همان صنعت قرار داده شود و یا کنترل قیمت اعمال شود، که همه اینها آثار ضد حمایتی دارد. در نهایت معلوم نیست با این

نوع حرکات متنوع و ضدونقیض، آیا واقعاً از آن صنعت و بنگاه حمایت شده و یا نرخ حمایت موثر منفی بوده است. در بسیاری از موارد سیاست‌گذار شاید فی‌الواقع قصد حمایت منفی از یک بنگاه را نداشته است اما در عمل به ضرر آن عمل کرده است. به همین دلیل نتیجه می‌گیریم که به کار گرفتن چنین ابزارهایی به جز اینکه فعالیت‌های رانت‌جویانه را در جامعه ترویج کند و تخصیص منابع جامعه را به هم ریزد نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ضرورت برچیدن ابزارهای شبه تعرفه

مهمترین قدم در رفرم سیاست‌های تجاری در مرحله اول تغییر ابزار است، یعنی برچیدن تمامی ابزارهای شبه تعرفه و محول کردن آن به تعرفه. این قدم از آنجا ضرورت دارد که می‌خواهیم به مکانیزم قیمت حیات ببخشیم و تعرفه تنها ابزار مناسبی است که در چارچوب نظام قیمتی هم واردات را محدود کرده و هم وظیفه حمایت کردن از صنایع را انجام می‌دهد. دومین مرحله از رفرم در سیاست‌های تجاری، شروع کاهش تدریجی نرخ تعرفه‌هاست. چرا کاهش و چرا تدریجی؟ کاهش: به این دلیل که ما بتوانیم تولیدکننده را مواجه با رقابت‌های بین‌المللی کرده و از این راه به تخصیص بهینه منابع کمک کنیم. تولیدکننده‌ای که در یک کشور انحصار دارد در پی کارآوردن بنگاه خود بر نخواهد آمد و هیچ فایده‌ای در این نیز نخواهد بود که یک انحصار دولتی را به یک انحصار خصوصی کنیم.

در پاسخ به این سوال که چرا رویه آزادسازی را به صورت تدریجی توصیه می‌کنیم باید گفت که هیچ اندیشمندی آزادسازی تجاری را با رهاسازی واردات و سیاست‌های دره‌های بازار یکسان نمی‌داند. قرار نیست آثار مخرب توزیع درآمدی را که در پی سیاست‌های دره‌های باز اتفاق می‌افتد تجربه کنیم. ما قرار نیست که شدیداً به اشتغال نیروی کار خود و تولید ملی مان لطمه بزنیم. طبیعی است که اگر سیاست دره‌های باز بخواهد یکباره اتفاق بیفتد اینها همه هزینه‌هایی است که جامعه باید تحمل کند و به همین دلیل است که اندیشمندان، کاهش تدریجی نرخ تعرفه را توصیه میکنند. علاوه بر این پیش‌نیازی که برای آن قائل می‌شوند و بر آن تأکید می‌کنند این است که راستا و اهداف این کاهش باید در سیاستی مدون از پیش مشخص و اعلام شده باشد. چرا که صاحبکار اقتصادی باید بداند میزان حمایت از وی در طول

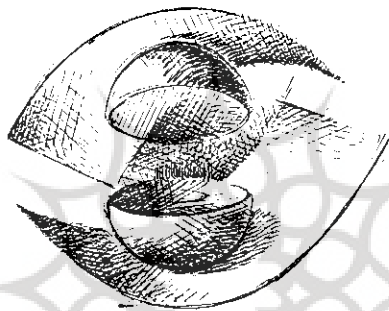
سالهای آتی به تدریج کاهش می‌یابد و لذا ملزم به هماهنگ کردن خود با شرایط جدید است. ما نمی‌توانیم صاحبکار اقتصادی را هر لحظه با یک شوک مواجه کنیم.

با عنایت به مطالب ذکر شده، ملاحظه می‌کنیم که در زمینه سیاست تجاری گرچه به‌تازگی به تعرفه به عنوان ابزاری برای تنظیم سیاست تجاری توجه کرده‌ایم لیکن قبل از آنکه به تعرفه حیات دهیم سیاست آزادسازی و در واقع، سیاست رهاسازی واردات را آغاز کردیم. ما همزمان علاقمند به بازسازی، دنبال کردن انواع طرح‌های ملی، پرکردن خیابان‌هایمان از ماشین‌های وارداتی، مغازه‌ها از کالای وارداتی و... بوده‌ایم و در عین حال می‌خواستیم رفهرم اقتصادی، تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی هم بکنیم. نتیجه همه این حرکات آن بود که در خلال سالهای ۶۸-۷۱ علاوه بر آنکه زمینه کسری تراز پرداخت‌ها فراهم شد سیاست تجاری مملکت را مکرراً در معرض برخوردهای آزادسازی موضعی و مدیدن انتظارها و اختلال‌ها قرار دادیم. نه سرمایه‌گذار خصوصی و نه مدیر بنگاه دولتی هیچکدام از راستای سیاست‌های تجاری آگاه نبودند، چرا که هر روز با قانونی تازه مواجه می‌شدند و همگان آگاهند مدیدن انتظارات به سیستم چه آثار مخربی بر روی فعالیت‌های اقتصادی دارد. شاید در سال ۶۸ آنچه ما را به محدود کردن واردات مان امیدوار می‌کرد سیاست ارزی ما - نظام چند نرخ - بود. در این شکی نیست که قیمت ارز بالا، واردات را محدود کرده و شاید موجب گسترش صادرات شود ولی ما باز هم این مسیر را درست نپیمودیم. ضمن آنکه می‌خواستیم توزیع ارز را از نظام بوروکراتیک خارج کنیم به جای اینکه نرخ حقیقی ارز را در یک حد رقابت‌آمیزی حفظ کنیم، تمام هم و غم ما این بود که قیمت ارز را پایین نگه داریم و در چند نوبت نیز به تقویت ریال دست زدیم.

مساله ارز تک نرخي

تقریباً در تمامی بحث‌های مربوط به رفهرم ارزی این اتفاق نظر وجود دارد که نظام تک نرخي بر نظام چند نرخي ارجح است، لذا ما جهت‌گیری مناسبی در این زمینه کرده‌ایم. در این مساله نیز شکی نیست که نرخ ارز باید در سطح رقابت‌آمیزی که رشد صادرات را میسر کرده و مهم‌تر از آن تعادل خارجی - یعنی موازنه پرداخت‌ها - را برای ما به بار آورد حفظ شود. ولی اینکه سطح رقابت‌آمیزی

چيست، پرسشی است که پاسخی متفن برای آن وجود ندارد. نرخ رقابت‌آمیز ارز متأثر از عوامل متعددی است که در کشور ما به مهمترین عامل یعنی به قیمت نفت و صادرات نفت باید اشاره کرد، مقوله‌ای که هر روز دستخوش تغییر است. بسیاری از متغیرهای دیگر نظیر حجم فعالیت‌های دولت، فعالیت‌های بخش خصوصی و کشش ضمنی واردات و صادرات و... همه بر روی نرخ تعادلی موثر می‌باشند. از این نکته می‌خواهم به این نتیجه برسم که در واقع پرسش‌های اصلی درخصوص سیاست ارزی، که به آن هم عنایتی نشده است، این است که: ۱ - نظام ارزی کشور چیست؟ ۲ - آیا در تنظیم سیاست‌های ارزی ما



نرخ اسمی ارز را نشانه گرفته‌ایم و یا نرخ حقیقی تبدیل را؟ ۳ - آیا ما از تنظیم نرخ ارز قصد تخفیف تورم را داریم و آن را ابزاری برای تثبیت اقتصادی در نظر گرفته‌ایم و یا اینکه برای آن نقش به تعادل کشیدن تراز پرداخت‌ها قائلیم. به نظر من، ما دچار نوعی سرگیجه پیرامون هر سه سوال شده‌ایم. اولاً درباره نظام ارزی، علی‌رغم ادعاهای ما پیرامون مساله شناور بودن نرخ ارز، واقعیت آن است که در کشوری که عرضه‌کننده و تقاضاکننده ارز، عمدتاً دولت است نظام شناور نمی‌تواند چندان معنی و مفهومی داشته باشد. نظام شناور نظامی است که نیروهای بازار، یعنی عمل عرضه‌کنندگان و تقاضاکنندگان متعدد، روزانه قیمت تعادلی ارز را تعیین می‌کند. اما در ساختار بازاری که هم عرضه‌کننده و هم تقاضاکننده از قدرت انحصاری برخوردار است چنین مکانیزمی در کار نیست. فزون بر آن با مروری بر سیاست قیمت‌گذاری نرخ ارز در چند سال گذشته درمی‌یابیم که تغییر نرخ ارز در مقاطع مختلف بهیچوجه متأثر از میزان دریافت‌ها (عرضه) و یا پرداخت‌های (تقاضا) کشور نبوده است. نظام شناور ما فی‌الواقع یک

نظام شناور کور بوده است که همواره سعی در ایجاد این تصور که نرخ ارز تحت کنترل و یا درحال کاهش است بوده، تولیدکننده مصرف‌کننده را در مقاطع مختلف با یک نرخ جدید مواجه ساخته است.

اهداف تعیین نرخ ارز

دومین نکته‌ای که ما از آن غفلت کردیم آن بوده است که حقیقتاً هدف چیست؟ آیا ما قصد ثابت نگه داشتن نرخ اسمی ارز را داریم یا نرخ حقیقی آن را. با یک مثال این مسئله را روشن می‌کنیم: اگر نرخ دلار در ابتدای سال ۱۶۰ تومان و نرخ تورم ۳۰ درصد باشد و در انتهای سال نرخ اسمی دلار را بانک مرکزی همان ۱۶۰ تومان نگه دارد گویی که در حقیقت در طول سال ۳۰ درصد ریال را تقویت کرده است. اگر شما در چنین بحران تراز پرداخت‌ها، قیمت نفت و... دست به تقویت ریال بزنید حقیقتاً بر چه اساسی می‌توانید آن را توجیه کنید. در واقع همین امر است که ما را به نکته سوم می‌رساند که ما همواره خواسته‌ایم از دلار به عنوان ابزاری جهت لنگر انداختن نرخ تورم و یا به عنوان ابزار سیاست تثبیت اقتصادی استفاده کنیم. در ما این توهم بوده است که سلامت اقتصاد کشور صرفاً با نرخ دلار آنهم دلار چهارراه استانبول سنجیده می‌شود و تمامی متغیرهای اقتصادی دیگر نظیر رشد، اشتغال، میزان سرمایه‌گذاری‌ها و... بی‌اهمیت است. آنچه از تجارب دیگر کشورها می‌توان آموخت آن است که تا زمانی که سیاست‌های تثبیت اقتصادی به کمک ساکت کردن نرخ تورم نیاید استفاده از این ابزار بی‌ثمر است. در شرایط فعلی تا رسیدن به تعادل جدید گزیری از آن نداریم که حالتی بینابین یعنی نظام ارزی تثبیت شده به صورت خزنده را در پیش گیریم، یعنی دولت حداقل برای برهه زمانی مشخص نرخ ارزی را که بتواند از آن دفاع کند تعیین نماید و سپس در پایان دوره با توجه به شرایط تراز پرداخت‌ها و نرخ تورم نرخ جدیدی را معین و از آن دفاع کند. نرخ ارزی که توزیع ارز را به دست مکانیزم‌های بازار و نه توزیع بوروکراتیک ارز بسپارد. این نکته نیز قابل ذکر است که بنا به مطالعات جدید، نرخ ارز هیچوقت به نقطه ثابتی متمایل نمی‌شود مگر اینکه هزینه‌های دولتی به قیمت ثابت و مزد حقیقی کاهش یابد. در غیر این صورت اگر فشارهای تورمی از ناحیه فعالیت‌های دولتی بخواهد ادامه یابد دور تسلسل

بقیه در صفحه ۵۵

خصوصی سازی، بازارگرکردن و مکانیزم قیمت‌ها در ایران

بقیه از صفحه ۲۰

- کم‌رنگ کردن اعتبارات بخشی

- اعطای آزادی بیشتر به مؤسسات مالی برای انجام فعالیت‌های مختلف اعتباری
- تنوع بخشیدن به ابزارهای مالی و گسترش مؤسسات مالی غیربانکی

آزادسازی مالی در ایران با آهنگی بسیار کند حدوداً در سال ۱۳۶۹ آغاز شد و اقدامات اولیه تقریباً منحصر به افزایش نرخ سود اسمی سپرده‌ها آنهم بیشتر برای سپرده‌های بلندمدت بود. گرچه این اقدام جهت‌گیری صحیحی برای ایجاد نرخ سود حقیقی مثبت و جذب پس‌اندازها بود لیکن با توجه به رشد فزاینده قیمت‌ها در سال‌های بعد توفیق چندانی در این مهم به دست نیامد. بنا به آمارهای رسمی بانک مرکزی نسبت $M1/GDP$ که معرف عمق یافتن بازار مالی است در طول سالهای پس از آزادسازی به جای افزایش، کاهش نشان می‌دهد. به همین ترتیب نسبت شبه پول به GDP نیز روند کاهشی داشته است. تنها نسبت سپرده‌های بلندمدت به GDP است که از رشد محدودی برخوردار بوده است. این پدیده باز هم گویای این واقعیت است که اگر بخواهیم نرخ بهره حقیقی مثبت شود این سیاست‌های تثبیت اقتصادی است که باید نرخ تورم را مهار کرده تصحیح ساختار پولی به بار آورد. در غیر این صورت دور باطل، افزایش نرخ بهره بانکی و در ادامه آن افزایش نرخ تورم ادامه می‌یابد. در سال ۷۰ از شدت به کارگیری سقف‌های اعتباری کاسته شد و در کنار آن پدیده دیگری که هیچ‌وقت فلسفه آن به درستی درک نشد یعنی حضور گسترده بانک‌ها در بازار بورس به جهت پیشبرد امر خصوصی سازی پیش آمد. این امر با توجه به اینکه بانکها واسطه مالی اند و وظیفه آنها تامین مالی خریداران بالقوه است و نه اینکه مستقیماً سهامدار باشند از نکات قابل تعمق است.

کلام آخر آنکه ما تا فضای مساعد و رفورم‌هایی را که ذکر شد به صورت همساز و پیگیر اجرا نکنیم امید چندانی نیز به موفقیت خصوصی سازی نخواهد بود. ولی حتی اگر این سیاست‌ها نیز به نحو احسن در پیش گرفته شود باز هم قابل تاکید است که خصوصی سازی در کشورهای جهان سوم در بسیاری از زمینه‌ها فراگردی بسیار کند است که باید با تامل و دقت کافی به آن پرداخت. □

مدیر و مشارکت در فرآیند توسعه

بقیه از صفحه ۳۲

نتیجه گیری:

در مقاله حاضر، از سوئی، بابررسی فرایند توسعه و از سوی دیگر، بابررسی نظریه‌های مدیریت، به ضعف آشکار آنها پی بردیم. در واقع آنچه که به عنوان حلقه مفقوده مطرح است، حلقه ارتباطی بین فرایند توسعه و نقش مدیران در امر توسعه است که تا به حال مطرح نشده بود (هرچند ممکن است عملاً بکار برده شده باشد). مدیران برای خود در ارتباط با امر توسعه هیچ مسئولیتی قائل نبوده و هیچگونه بازخوری به برنامه‌ریزان توسعه نمی‌دادند. امر توسعه هم، عمدتاً به صورت جریان برنامه دیده شده است که از طریق برنامه‌ریزان صورت می‌گیرد و نقش مدیران در این ارتباط به هیچ وجه معلوم نیست. با کنار هم گذاشتن این دو تعریف و اشکالات موجود در هر دو به نتیجه مطلوب خواهیم رسید. در واقع، نقش مدیران روشن، تعاریف مدیریت تکمیل و روش اجرایی فرایند توسعه مشخص خواهد شد.

همان‌طور که در مقاله به تفصیل آمده، در کشورهای توسعه یافته که مرحله توسعه مداوم را طی می‌کنند، چنین باری بردوش مدیران نیست که در مقاله هم دلایل آن روشن شده است. ولی در کشورهای در حال توسعه، مشارکت مدیران در فرایند توسعه نه تنها از ضروریات است، بلکه برمدیران تکلیف است که خود را درگیر فرایند توسعه کنند. این درگیری تداخل وظایف نیست، هرچند در وهله اول چنین بنظر می‌رسد. ولی با توجه به آنچه که از یک مدیر در ارتباط با امر توسعه خواسته شده است، هرگز نمی‌توان آن را تداخل وظایف دانست، بلکه بازخوری در برنامه‌ریزی توسعه به منظور هماهنگی هرچه بیشتر آن با اجرا و نهایتاً برطرف کردن نابرابری‌ها در مناطق مختلف کشور است. در هر حال هدف غائی این مقاله و فرضیه ارائه شده در آن معرفی اصل زیر است:

اصل مشارکت در فرایند توسعه:

در کشورهای در حال توسعه مدیران بدون درگیری در فرایند توسعه نمی‌توانند مدیریت مطلوب داشته باشند. اثر مشارکت آنان در فرایند توسعه، از طریق مکانیزم بازخورد، عامل کنترل برنامه‌های توسعه شده و نهایتاً باعث کاهش فقر، بیکاری و به ویژه نابرابری خواهد شد. □

همچنان ادامه خواهد داشت. البته قیمت بالای نفت هم می‌تواند به کمک ما بیاید و ما را از این وضعیت نجات دهد.

آزادسازی مالی

در قسمت دیگری از این سخنرانی، دکتر هاشمی پیرامون آزادسازی مالی گفت: «صحبت از آزادسازی مالی، صحبت از آزادسازی بازار سرمایه است که باید در خدمت تخصیص مجدد منابع جامعه و خصوصی سازی قرار گیرد. ویژگی نظام مالی در کشورهای جهان سوم و در کشور ما آن بوده که مقررات گسترده‌ای شدیداً بر آن حاکم بوده است. نه ورود به صنعت در آن مجاز است و نه بهای خدمتی که فراهم می‌کند انعطاف‌پذیر. و نه دادن اعتبارات متاثر از نیروهای بازار است - اعتبارات به صورت جیره‌بندی و بخشی تقسیم می‌شود - نه سرمایه خارجی می‌تواند وارد این وادی گردد. بازارهای مالی نیز کاملاً از یکدیگر جدا و منفک هستند. این پدیده متاثر از این ذهنیت بوده است که اگر دولت بخواهد نقش اصلی را در اقتصاد برعهده داشته باشد باید عنان واسطه‌های مالی نیز در دست دولت باشد. پی آمد چنین ذهنیتی آن بوده است که همواره سیستم بانکی نرخ سود حقیقی منفی به پس‌اندازکنندگان می‌دهد. بسیاری از سرمایه‌گذاری‌ها از اعتبارات سوپسیدی استفاده می‌کنند. پروژه‌های سرمایه بر وضعیت بهتری دارند چرا که سوپسید بیشتری از دولت می‌گیرند و بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های پر بازده بعلت نبود تسهیلات عمیم می‌شوند. طبیعی است که اگو این جریان ادامه یابد - نرخ سود منفی - پس از مدتی منابع پس‌اندازها تحلیل رفته و همین امر باعث می‌شود که ما اصولاً محمل محکمی برای تخصیص بهینه منابع جامعه نداشته باشیم.

در این زمینه نیز محور رفورم شامل موارد زیر است:

- افزایش نرخ سود اسمی برای پس‌اندازکنندگان در جهت ایجاد نرخ سود حقیقی مثبت.

- کارآکردن تخصیص منابع مالی توسط بانک‌ها (برداشتن بسیاری از مقررات و لجام زدن به هدایت اعتبارها به بخش دولتی در نرخهای سوپسیدی)